

همچنانکه قصه اول مثنوی - شاه و کنیزک مقدمه‌ای کلی بر شش دفتر است - داستان پایانی دفتر ششم جمع‌بندی اجمالی شش دفتر و غایت تشکیکی مثنوی است (غایت سیر الی الله که فنا است و آغاز سیر فی الله که بقای در اوست و پایانی ندارد). هو الاول و هو الاخر. بنابراین گفتمان ۱۲ دفتر ۶ هم در پارالل است با گفتمان ۱ دفتر ۶ و هم با گفتمان ۱ دفتر ۱ مثنوی.

موضوع بحث هر دو گفتمان، چگونگی استهلاک سالک در توحید است. گفتمان ۱ در باب توحید فعل است که اول مرتبه فنای در توحید است و گفتمان ۱۲ در باب توحید ذات است که آخرین مرتبه فنای در توحید است. چونک گم شد جمله جمله یافتند از کم آمد سوی کل بشتافتند.

(ب ۳۷۵۹)

جان سیمرغان بود آن سوی قاف هر خیالی را نباشد دست باف

(ب ۴۵۱۶)

مسایل مطرح شده در گفتمان ۱ در گفتمان ۱۲ تکامل و استعلا می‌یابند. حضرت مصطفی مظهر اعلائی فنای در توحید در هر دو گفتمان است، اما در ۱۲ در کنار وی حضرت زین العابدین به عنوان ولی کاملی که دیگران می‌خواهند خود را به وی مشتبّه کنند معرفی می‌شود (ب ۴۰۹۱) و بر مولا بودن حضرت علی تأکید بلیغ می‌کند (ب ۴۵۳۸-۴۵۳۹).

زین سبب پیغمبر با اجتهاد	نام خود و آن علی مولا نهاد
گفت هر کاو را منم مولا و دوست	ابن عم من علی مولای اوست
کیست مولا آنکه آزادت کند	بند رقیّت ز پایت برگرد

در ۱۲ به اولیای بیشتری اشاره می‌شود. همچون حضرت یوسف، ابراهیم، اسماعیل، سلیمان، عیسی، یعقوب، موسی، آدم، حوا، نوح، مریم، هود، ایوب، و برای فهم بهتر با روش مطالعات مقایسه‌ای به احوالات مخالفان و متضادان آنها نیز اشاره می‌کند. و به مسئله عشق در ۱۲ تأکید وافرتری می‌شود.

لاأبالی گشته‌ام صبرم نماند	مر مرا این صبر در آتش نشاند
طاقت من زین صبوری طاق شد	واقعه من عبرت عشاق شد
من ز جان سیر آمدم اندر فراق	زنده بودن در فراق آمد نفاق
چند درد فرقتش بگشود مرا	سر بپر تا عشق سر بخشد مرا

دین من از عشق زنده بودن است
 تیغ هست از جان عاشق گردروب
 چون غبار تن بشد ما هم بتافت
 عمرها بر طبل عشقت ای صنم

زندگی زین جان و سر ننگ من است
 ز آنکه سیف افتاد محاء الذنوب
 ماه جان من هوای صاف یافت
 ان فی موتی حیاتی می‌زنم

(ب ۴۰۶۲-۴۰۵۵)

صبر شرط لازم و مرگ اختیاری شرط واجب فنا می‌باشد.

گفت لیکن تا نمردی ای عنود
 سر موتوا قیل موت این بود
 غیر مردن هیچ فرهنگ دگر
 یک عنایت به ز صدگون اجتهاد
 و آن عنایت هست موقوف مَمات
 بلکه مرگش بی عنایت نیز هست

از جناب من نبردی هیچ جود
 کز پس مردن غنیمتها رسد
 درنگبرد با خدای ای حيله گر
 جهد را خوف است از صدگون فساد
 تجربه کردند این ره را ثقات
 بی عنایت هان و هان جایی مه ایست

(ب ۳۸۴۱-۳۸۳۷)

به این ترتیب گفتمان اول، حکایت فنای سالک در اراده الهی و گفتمان دوازدهم روایت صعود از طریق نردبان عشق الهی است به مقام رفیع «ولی الهی» با فانی شدن در ذات «ولایت الله» است. و موضوعات حضرت حق، روح انسان، تهذیب، سراب دنیا، موانع و عوایق سلوک، معراج، عشق، صبر (الصبر مفتاح الفرج، ب ۳۲۰)، بندگی، نیایش، اولیاء الله عقل، آگاهی و مقام فنا... که در گفتمان اول طرح شده در گفتمان دوازدهم توسعه، پرورش و تکامل می‌یابند.

پارالل گفتمان دوم و یازدهم

گفتمان دوم از طریق مفاهیم مشترک مشکک و نتیجه ظاهری متقابل و متعارض با گفتمان یازدهم در پارالل است.

گفتمان دوم دفتر ششم مثنوی مولوی
 رفت مرغی در میان مرغزار
 دانۀ چندی نهاده بر زمین
 خویشتن پیچیده در برگ و گیاه

بود آنجا دام از بهر شکار
 و آن صیاد آنجا نشسته در کمین
 تا در افتد صید بیچاره ز راه

مرغک آمد سوی او از ناشناخت
گفت او را کیستی تو سبزه‌پوش
گفت مرد زاهدم من منقطع
زهد و تقوی را گزیدم دین و کیش
مرگ همسایه مرا واعظ شده
پس طوافی کرد و پیش مرد تاخت
در بیابان در میان این وحوش
با گیاهی گشتم اینجا مقتنع
زانکه می‌دیدم اجل را پیش خویش
کسب و دگان مرا برهم زده
(ب ۴۳۵-۴۴۳)

عنوان داستان اصلی گفتمان دوم دفتر ششم مثنوی مولوی «حکایت آن صیادی کی خویشتن در گیاه پیچیده بود...» است. این گفتمان از بیت ۴۳۵ آغاز و در بیت ۵۹۲ خاتمه می‌یابد و از ۱۵۸ بیت و پنج بخش، شامل یک داستان اصلی و دو داستان کوتاه با نقش مکمل تشکیل شده است. سمبل‌های اصلی داستان عبارتند از: مرغ سمبل سالک اهل صحبت، مرغزار سمبل عالم ناسوت و صیاد سمبل اهل خلوت.

در این داستان بحث خلوت و صحبت در سلوک در رابطه با توحید افعال پیگیری می‌شود. بحث خلوت در مثنوی اولین بار در گفتمان دوم دفتر اول مطرح می‌شود. (داستان آن پادشاه جهود که نصرانیان را می‌کشت از بهر تعصب). بی‌شک خلوت از اهل فسق و فجور ارجح است و صحبت با اهل دل و عشق ممدوح و اختلاط و امتزاج و مجالست با ناپاکان مذموم است. اما آیا مطلق خلوت ممدوح است یعنی حتی عدم معاشرت با خوبان؟ به نظر می‌رسد با توجه به آنکه خلوت از مقومات سلوک است و مجالست با نوریان اسباب مسرت روح سالک و ازدیاد قوت روحانی او می‌گردد، خلوت متناوب لازم و متوالی محل تأمل باشد. یا آنکه با توجه به احوالات متنوع سالکان حکم خلوت‌نشینی متوالی مختلف باشد.

من به صحرا خلوتی بگزیده‌ام
نیم عمر از آرزوی دلستان
نیم عمر از غصه‌های دشمنان
غرغری بازی گشته ما چون طفل خرد
خَلُّ هَذَا اللَّعْبِ بَسْكَ لَا تَعُدُّ
نک شبانگاه اجل نزدیک شد

(ب ۴۵۹-۴۶۲)

در این حکایت بیان می‌شود که مقام معشوقی ارفع است از مقام عاشقی. غیر از حضرت حق همه فانی می‌باشند.

ز آنکه غیر حق همه گردد رُفات
کُلُّ آتٍ بَعْدَ حَیْنٍ فَهَوَّ آتٍ

(ب ۴۸۶)

فناى فى الله منوط به شروطى است كه در اين حكايـت برخى از آنها شمرده مى شود و نه آنكه راه هر محنت بى مقدار باشد. «صدق دل» و ره روى در صراط مستقيم و همدلى و همراهى ارشادات انبىا و اولىاى الهى كه راه سلوك و عروج را طى نموده اند و «تسليم» و «رضا» شروط مذكور در گفتمان دوم است. و حرص دنيوى بلاى سلوك و خوره احوالت معنوى است.

گفت صدق دل ببايد كار را ورنه ياران كم نيابد يار را
يار شو تا يار بينى بى عدد زآنكه بى ياران بمانى بى مدد

(ب ۴۹۸-۴۹۷)

راه دين زان زو پُر از شور و شر است كه نه راه هر مخنث گوهر است
در ره اين ترس امتحانهاى نفوس همچو پرويزن به تميز سبوس
راه چيود؟ پُر نشان پايها يار چيود؟ نردبان رايها

(ب ۵۰۸-۵۱۰)

سالک در مقام توحيد افعالى، «لطف» و «كرم» الهى را مشاهده مى كند. او مى بيند كه «عدم» را خود چه استحقاق بود كه لطف الهى درهاى وجود را اينگونه بر او باز كند. اگر قابليت شرط دريافت فيض بود، عالم كه هنوز پديدار نشده بود كه قابليت فيض وجود به او اعطا شد. لذا در اين منزل سالک فانى مى بيند كه عطای حق موقوف قابليت نيست. زيرا اگر قابليت شرط افاضه وجود مى بود عالم پديدار نمى شد. چرا كه قابليت فرع بر وجود داشتن است. او از طور عقل مى گذرد و «عاشق» «فن» و اسلوب و منش و روش «ديوانگى» كه مافوق و آن سوى عقل است مى شود. او پس از فنا به «ديدن» «روى» «يار» واصل مى شود.

سايه خود از سر من مدار بى قرارم بى قرارم بى قرار
خوابها بيزار شد از چشم من در غمت اى رشك سرو و ياسمن
گر نيم لايق چه باشد گر دمی ناسزاىى را بپرسى در غمى
مر عدم را خود چه استحقاق بود كه بر او لطف چنين درها گشود
خاك گرگين را كرم آسيب كرد ده گهر از نور حس در جيب كرد
پنج حس ظاهر و پنج نهان كه بشر شد نطفه مرده از آن

(ب ۵۶۲-۵۶۷)

اي ز تو ويران دكان و منزلم چون ننالم چون بيفشارى دلم

چون گریزم ز آنکه بی تو زنده نیست
جان من بستان تو ای جان را اصول
عاشقم من بر فن دیوانگی
چون بدرد شرم گویم راز فاش
در حیا پنهان شدم همچون سجاف
ای رفیقان راهها را بست یار
جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای
او ندارد خواب و خور چون آفتاب
که بیآ من باش یا هم خوی من

بی خداوندیت بود بنده نیست
ز آنکه بی تو گشته‌ام از جان ملول
سیرم از فرهنگ و فرزاندگی
چند از این صبر و زحیر و ارتعاش
ناگهان بجهم از این زیر لحاظ
آهوی لنگیم و او شیر شکار
در کف شیر نری خون خواره‌ای
روحها را می‌کند بی‌خورد و خواب
تا بینی در تجلی روی من
(ب ۵۷۰-۵۷۹)

گفتمان یازدهم دفتر ششم مثنوی مولوی

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاخَ بِمَيِّتٍ
آن یکی درویش ز اطراف دیار
نه هزارش وام بُد از زر مگر
محتسب بُد او به دل بحر آمده
حاتم ار بودی گدای او شدی
گر بدادی تشنه را بحری زلال
ور بکردی ذره‌ای ار مشرقی
بر امید او بیامد آن غریب
با درش بود آن غریب آموخته
هم به پشت آن کریم او وام کرد

إِنَّمَا الْمَيِّتُ مَيِّتٌ الْأَحْيَاءُ
جانب تبریز آمد وامدار
بود در تبریز بدرالدین عمر
هر سر مویش یکی حاتم کده
سر نهادی خاک پای او شدی
در گرم شرمنده بودی زان نوال
بودی آن در هم‌تتش نالایقی
کاو غریبان را بُدی خویش و نسیب
وام بی حد از عطایش توخته
که به بخششهاش واثق بود مرد

گفتمان یازدهم دفتر ششم مثنوی مولوی از بیت ۳۰۱۴ آغاز و در بیت ۳۵۸۲ خاتمه می‌یابد. این گفتمان از ۵۶۹ بیت و ۱۱ بخش تشکیل شده است. عنوان حکایت اصلی گفتمان ۱۱ عبارت است از: داستان آن مرد کی وظیفه داشت از محتسب تبریز... - ۴ قصه کوتاه در دل داستان اصلی است. شخصیت‌های اصلی «درویش» و «محتسب» می‌باشند و «تبریز» کنایه از گلستان رفیع امید است.

در این گفتمان به مقامات معنوی انبیا و اولیا چون خورشید عرب، حضرت جعفر

صحابی پیامبر اسلام، یوسف، موسی، مصطفی (ص) و اسمای الهی (مالک الملک، نورالله، محی الموتی، صانع، ذوالجلال) مقام خوف از عظمت پروردگار (۳۵۰۱)، عشق (ب ۳۱۷۱) و معشوق کل استناد شده است. خداوند از طریق افعال و احوال متضاد مشیّت خود را به سالکان نشان می‌دهد. انسان کامل پس از فنای در ذات حضرت احدیت تجلیگاه نور الهی در عالم می‌شود. خوف و محبت الهی اسباب هلاکت هواها و انانیت سالک می‌شود. مولانا از خداوند بنام «بنای پاک» جهان (۳۴۸۱ و ۳۵۰۷) و «بحر خوشی» (۳۵۶۷) یاد کرده است.

یکی از صفات ذاتی حضرت حق صفت «قدرت» است. که سالک فانی به برکت کمال قدرت الهی منور به نور الهی می‌گردد. جسم سالک فانی در این مقام بسان چراغدان است و دلش به منزله شیشه. نور وجود او بر عرش و افلاک می‌تابد.

از کمالِ قُدرتِ ابدانِ رجال	یافت اندر نورِ بی‌چون احتمال
آنچه طُورش بر نتابد ذره‌ای	قدرتش جا سازد از قاروره‌ای
گشت مشکات و زُجاجی جای نور	که همی درّذ ز نور آن قاف و طُور
جسمشان مشکات دان دلشان زجاج	تافته بر عرش و افلاک این سراج
نورشان حیران این نور آمده	چون ستاره زین ضحی فانی شده
زین حکایت کرد آن ختم رُسل	از ملیک لایزال و لم یزل
که نگنجیدم در افلاک و خلا	در عقول و در نفوس با علا
در دل مؤمن بگنجیدم چو ضیف	بی ز چُون و بی چگونه بی ز کَیف
تا به دَلالیّ آن دل فوق و تحت	یابد از من پادشاهیها و بخت
بی‌چنین آینه از خوبیّ من	بر نتابد نه زمین و نه زمن
بر دو کون اسب ترحم تاختم	بس عریض آینه‌ای برساختم
هر دمی زین آینه پنجاه عرس	بشنو آینه ولی شرحش می‌رس

و او با «هو» به وحدت می‌رسد. او «اسطربلاب» صفات الهی و مظهر یار در گیتی می‌شود.

آدم اسطربلاب اوصاف علوست	وصف آدم مظهر آیات اوست
هرچه در وی می‌نماید عکس اوست	همچو عکس ماه اندر آب جوست

(ب ۳۱۳۸-۳۱۳۹)

توحید عبادی در قالب داستان یوسف تبیین می‌شود و شاید اشاره‌ای باشد که مرتبه
اعلای آن در مقام فنای توحید ذات میسور می‌شود.
حلقه وصل داستان‌های کوتاه در گفتمان یازدهم، وحدت موضوعی آنهاست. محور
وحدت موضوعی آنها، وصال به محبوب است.

به این ترتیب در هر دو گفتمان مقام فنا بیان می‌شود. اما در گفتمان دوم فنای در
توحید افعال و در یازدهم در توحید ذات توصیف می‌شود. در هر دو گفتمان «وصال به
یار» بیان می‌شود. در هر دو گفتمان به برخی از صفات الهی اشاره می‌شود. در دوم به
صفات «خالقیت» (۵۶۸-۵۶۵)، «ولایت حق» (۵۷۱-۵۷۷-۵۷۶) و «رازقیت» که
صفات توحید افعال اند اشاره می‌شود. و در یازدهم به صفات «قدرت» حق
(۳۰۶۶-۳۰۷۷) - «حیات» (۳۱۶۵-۳۱۷۱) «علم» (۳۱۷۴ و ۳۳۳۲) که صفات توحید
ذاتی اند اشاره می‌شود. به صفت «حق» (۵۲۳) که وصف مشترک توحید افعال و ذات
است در هر دو گفتمان اشاره می‌شود. مباحث نور و عشق و جوه مشترک دیگر هر دو
گفتمان است. سطح مطالب یازدهم بالاتر است همچون ارفع بودن مقام فنای ذاتی از
فنای افعالی. در هر دو انداز از طمع مذموم می‌شود. در هر دو قهرمان («مرغ» و
«وام‌دار») داستان در نهایت متوجه باطن امر واقع و حقیقت می‌شود. مولانا در بیت
۳۴۹۴ در گفتمان ۱۱ اشاره‌های صریح به داستان مرغ گفتمان دوم می‌کند که بیانگر
واضح ارتباط دو گفتمان است.

خلق در زندان نشسته از هواست مرغ را پرها ببسته از هواست

پارالل گفتمان سوم و دهم دفتر ششم مثنوی

عاشقی بوده‌ست در ایام پیش پاسبان عهد اندر عهد خویش

سالها در بند وصل ماو خود شاهمات و مات شاهنشاه خود

عاقبت جوینده یا بنده بود که فرج از صبر زاینده بود

گفتمان سوم متشکل از ابیات ۵۹۳-۸۸۷ در قالب ۱۰ بخش می‌باشد که دارای
وحدت موضوعی - مفهومی‌اند. گفتمان سوم در پارالل است با گفتمان دهم از طریق
القای مفاهیم مشترک و نتایج متضاد.

«حکایت آن عاشق که شب بیامد بر امید وعده عشق به آن وثاقتی که اشارت کرده
بود و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش پر بود. معشوق آمد بهر انجامز وعده او را خفته

یافت جیبش پر جوز کرد و او را خفته گذاشت و بازگشت» عنوان داستان اصلی گفتمان سوم است. در این گفتمان بیان می‌شود که سالک حق باید از خواب غفلت بپرهیزد و در طلب عشق صادق مجاهد سعی باشد از آن جهت که شاه وجود همه صدق است و وفا. تعلقات مادی عشاق حقیقی در آسیای عشق الهی شکسته شده است. در سیر محبی هر چیز بجز شوریدگی و دیوانگی باعث دوری و بیگانگی از حضرت محبوب می‌شود. روشن است که مراد از این دیوانگی جنون و رای ساحت عقل است نه مادون عقل. گفتمان دهم متشکل از ابیات ۲۵۱۰-۲۹۷۳ در قالب ۸ بخش می‌باشد. عنوان قصه اصلی گفتمان دهم «منادی کردن سید ملک ترمذ...» است.

سید ترمذ که آنجا شاه بود	مَسْخَرَةٌ او دَلْفَكِ آگاه بود
داشت کاری در سَمَرَقند او مُهْم	جُستُ الْأَقْصَى تا شود او مُسْتَتِم
زد منادی هر که اندر پنج روز	آردم ز آنجا خیر بدهم کُنوز
دلفک اندر ده بُد و آن را شنید	برنشست و تا به ترمذ می‌دوید
مرکبی دو اندر آن ره شد سَقَط	از دوانیدن فرس را زان نمط
پس به دیوان در دوید از گَرِد راه	وقتِ ناهنگام ره جُست او به شاه

سالک باید سیروا فالارض کند تا کسی را که مرشد زمانش را پیدا کند و با گروه صالحان مشورت کند. تا عاقلی الهی پیدا کند که مظهر ولایت مصطفوی و وارث علم محمدی باشد. زیرا این نوع عقل ربانی بر حقایق سلوک واقف است. در میان صالحان یک اصلحی است که حضرت سلطان وجود بر هدایت و ولایت او صحنه نهاده است. او مدار عالم هستی است و موید از جانب پروردگار است و کسی در کمالات همتای او نیست.

گفت سیروا می‌طلب اندر جهان	بخت و روزی را همی کن امتحان
در مجالس می‌طلب اندر عقول	آنچنان عقلی که بود اندر رسول
زانکه میراث از رسول آن است و بس	که ببیند غیبها از پیش و بس
در بصرها می‌طلب هم آن بصر	که نتابد شرح آن این مُخْتَصِر
بهر این کرده ست منع آن باشکوه	از ترهّب وز شدن خلوت به کوه
تا نگردد فوت این نوع اِلْتِقَا	کان نظر بخت است و اکسیر بقا
در میان صالحان یک اصلحی است	بر سر توقیعیش از سلطان صَحی است
کان دعا شد با اجابت مُقْتَرِن	کُفُو او نبود کِبَارِ اِنْس و چِن

(ب ۲۶۱۶-۲۶۲۳)

در هر دو گفتمان شخصیت حضرت مصطفی (ع) محور داستان است.
در هر دو گفتمان مباحث ریاضت، علم ظاهری و باطنی، تفاوت و مراتب عاشقی، مطرح می‌شود.

در گفتمان دهم رابطه وثیق ریاضت، اختیار و رهائی و نهادینه شدن عشق در دل عاشق تکامل می‌یابد و جدایی عاشق از معشوق نیست می‌شود.

در دل عاشق بجز معشوق نیست در میانشان فارق و فاروق نیست
(ب ۲۶۸۰)

پارالل گفتمان چهارم و نهم دفتر ششم مثنوی مولوی
گفتمان چهارم با گفتمان نهم در پارالل است از طریق تشابه و تکامل مفاهیم
مشترک.

گفتمان چهارم متشکل از ابیات ۸۸۸-۱۱۱۰ در قالب ۵ بخش می‌باشد.
تن فدای خار می‌کرد آن بلال خواجاهش می‌زد برای گوشمال
که چرا تو یاد احمد می‌کنی بندهٔ بد مُنْکِرِ دینِ منی
می‌زد اندر آفتابش او به خار او اَحَد می‌گفت بهر افتخار
«قصه احد احد گفتن بلال در حرّ حجاز از محبت مصطفی علیه السلام» تنها داستان
گفتمان چهارم است که از این جهت ممتاز است از گفتمان‌های دیگر دفتر ششم مثنوی
مولوی.

گفتمان چهارم پایان بلوک اول دفتر ششم مثنوی است که فانی شدن در هو به مدد
عشق را مطرح می‌کند.

عشق قَهَّار است و من مقهورِ عشق	چون شکر شیرین شدم از شورِ عشق
برگِ گاهم پیشِ تو ای تُنْدباد	من چه دانم که کجا خواهم فتاد
گر هلالم گر بلالم می‌دوم	مُفْتَدِیَّ آفتابت می‌شوم
ماه را با زفتی و زاری چه کار	در پیِ خورشید پیوید سایه‌وار
باقضا هر کاو قراری می‌دهد	ریش‌خندِ سَبَلتِ خود می‌کند
کاه برگی پیشِ باد آنگه قرار	رستخیزی و آنگهانی عزمِ کار
گره در انبانم اندر دستِ عشق	یکدمی بالا و یکدم پستِ عشق
او همی گرداندم بر گِرودِ سر	نه به زیر آرام دارم نه به زَبَر

عاشقان در سیل تُسند افتاده‌اند
همچو سنگِ آسیا اندر مدار
گزدشش بر جوی جویان شاهد است
گر نمی‌بینی تو جُو را در کمین
چون قراری نیست گردون را از او
بر قضای عشق دل بَنهاده‌اند
روز و شب گردان و نالان بی‌قرار
تا نگوید کس که آن جُو را کد است
گردشِ دولاپِ گردونی ببین
ای دل اختزوار آرامی مَجو
(ب ۹۰۲-۹۱۹)

عشق با سیطره بر وجود سالک و تسخیر مملکت وجود او سالک را مقهور جمال و ناز و کرشمه خود می‌کند و از خود بی‌خود می‌سازد. در این وقت است که سالک از شور و شوق عشق به شیرینی مرتبه وصال و مقام فنای در محبوب می‌رسد. سالک عاشق در این مقام از خود بریده و تسلیم عشق شده. سبب تلاطم عاشقان آن است که عشق نو به نو در می‌رسد و تجلیات معشوق نامکرر است.

سالک فانی در اراده دوست از خود اختیاری ندارد. دوری یا نزدیکی او به خورشید است که او را زفت (فربه) یا زار (لاغر) می‌کند. عاشق فانی شده در اراده حضرت حق نیز در اختیار اراده حضرت محبوب است. آنچه گوید و کند به اختیار اوست. افعال حسنه سالک فانی از برکت هوست. این قدرت حضرت حق است که او را می‌گرداند چنانکه سیر محبی دیگر موجودات نیز از اوست. همه ریز و درشت هستی مشتاق حضرت محبوب‌اند و الی الله المصیر.

حضرت مصطفی به لقب احمد ذکر شده و از وجود نورانی او که اسوه حسنه سالکان است بعنوان خورشید یاد شده است.

گفتمان نهم متشکل از ابیات ۲۳۷۶-۲۵۰۹ در قالب ۴ بخش است که دارای اتحاد موضوعی‌اند.

یک حکایت بشنو اینجا ای پسر
آن جهود و مؤمن و ترسا مگر
با دو گُمره همره آمد مؤمنی
مَرغزی و رازی افتند از سفر
در قفس افتند زاغ و جُغد و باز
«حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود کی به منزل قوتی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند گفتند این قوت را فردا خوریم مسلمان صایم بود گرسنه ماند از انک

تا نگردي ممتحن اندر هنر
همرهی کردند یا هم در سفر
چون خرد با نفس و با آهرمنی
همره و همسفره پیشِ همدگر
جُفت شد در حبس پاک و بی‌نماز

مغلوب بود». داستان اصلی است و «حکایت اشتر و گاو و قوچ» و یک «مثل» فروع آن هستند.

گفتمان نهم آغاز بلوک سوم دفتر مثنوی می‌باشد که مباحث مربوط به توحید ذات را مطرح می‌کند.

انسان کامل که فنا در توحید ذات یافته از حیث معنوی و کمال روحی بر همگان فضیلت دارد و از آن جهت که او به مقام بقا رسیده جهان نیز باقی است. انبیا که کاملاند از عالم وحدت به سوی کثرت تنزل کرده‌اند تا به ارشاد و اصلاح نفوس پردازند و اخلاق حسنه و احوالات بلند معنوی آنان است که شفای امراض روحی مردمان است.

آنکه اندر عقل بالاتر رود خوردنِ او خوردنِ جمله بُود
فوق آمد جانِ پُرانوارِ او باقیان را بس بُود تیمارِ او
عاقلان را چون بقا آمد ابد پس به معنی این جهان باقی بُود

(ب ۲۴۲۴-۲۴۲۶)

از خداوند بعنوان «خورشید داد» و «خورشید قهر»، «انی قریب»، «الرحمن»، «مغیث»، «الله» یاد شده است. از عارف به اسد (شیر) یاد شده است.

در هر دو گفتمان به پیامبر اسلام اشارت می‌رود اما در گفتمان نهم سطح بالاتری از معارف مطرح می‌شوند. سیر الی الله و تسبیح کائنات در هر دو گفتمان طرح می‌شود.

پارالل گفتمان پنجم و هشتم دفتر ششم مثنوی مولوی

گفتمان پنجم از طریق تکامل و رشد مسئله فانی شدن صفات و یک رنگی در پارالل است با گفتمان هشتم.

گفتمان پنجم متشکل از ابیات ۱۱۱۱-۱۲۲۱ در قالب ۶ بخش می‌باشد که دارای اتحاد حکایتی - موضوعی اند.

«قصه هلال کی بنده مخلص بود خدای را صاحب بصیرت بی تقلید - پنهان شده در بندگی مخلوقان جهت مصلحت نه از عجز چنانک لقمان و یوسف از روی ظاهر - و غیر ایشان - بنده سائیس بود امیری را و آن مسلمان بود اما کور» داستان اصلی گفتمان ۵ است که در دل آن یک حکایت کوتاه و یک مثل برای روشنتر شدن موضوع داستان اصلی آمده است.

چون شنیدی بعضی اوصاف بلال بشنو اکنون قصه ضعف هلال

از بلال او پیش بود اندر روش خوی بد را بیش کرده بد کشش

(ب ۱۱۱۱-۱۱۱۲)

در گفتمان پنجم مولانا بحث می‌کند که چگونه عشق الهی، بر خرمن طبیعت صفات سالک شرر می‌زند و او را فانی در حق می‌کند.

در گفتمان پنجم «هلال» سمبل عارفی عاشق و مهربان است که در سیر آفاقی و انفسی خود با تمرکز قلبی مستغرق مشاهده جمال حق است. پیامبر اکرم با صفات شفیق و مهربان وصف می‌شود.

دل وقتی به مقام برجسته مظهریت حق و چشمه حکمت ربانی نایل می‌شود که مانند جوی که به سوی کل خود می‌رود، به سوی کل خود یعنی به سوی هستی مطلق که حق جل جلاله است برود.

هر انسانی با فطرت الهی زاده می‌شود و انحراف و کج‌روی از توحید از صفات عارضی بشر به شمار می‌رود.

بوی پیغمبر بژد آن شیر نر	همچنانکه بوی یوسف را پدر
موجب ایمان نباشد معجزات	بوی جنسیت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمنست	بوی جنسیت پی دل بردنست
قهر گردد دشمن اما دوست نی	دوست کی گردد بیسته گردنی

(ب ۱۱۷۵-۱۱۷۸)

از حضرت موسی - مصطفی (ص) و عیسی بعنوان سمبل‌های صفات الهی یاد می‌شود. و نفس پیامبر و ولی است که صفات و وجود سالک را متصف به صفات الهی می‌کند. از پروردگار بعنوان حضرت «حق» که قادر مطلق است و «شه» (شاه وجود) یاد شده. سلوک سالک بسوی کمال و متصف شدن به صفات الهی تدریجی و «پایه پایه» (پله پله) است همچون تکوین کاینات.

آن هلال و بدر دارند اتحاد	از دویی دورند و از نقص و فساد
آن هلال از نقص در باطن بری است	آن به ظاهر نقص تدریج آوری است
درس گوید شب به شب تدریج را	در تائسی بر دهد تفریح را
در تائسی گوید ای عجول خام	پایه پایه بر توان رفتن به بام
دیگ را تدریج و استادانه جوش	کار ناید قلیه دیوانه جوش
حق نه قادر بود بر خلق فلک	در یکی لحظه به کن بی هیچ شک

پس چرا شش روز آن را در کشید
خلقتِ طفل از چه اندر نه مه است
كُلُّ يَوْمٍ أَلْفَ عَامٍ اى مستفید
زآنکه تدریج از شعارِ آن شه است
(ب ۱۲۰۸-۱۲۱۵)

گفتمان هشتم متشکل از ابیات ۱۸۳۴-۲۳۷۵ در قالب ۱۶ بخش می‌باشد که دارای اتحاد حکایتی - موضوعی‌اند.

«باقی قصه فقیر روزی طلب بی واسطه کسب» داستان اصلی گفتمان ۸ می‌باشد و در دل آن ۶ حکایت کوتاه نیز در استمرار موضوع آمده است. داستان اصلی همچون حکایت همان شخص که از خدا بدون کسب و رنج روزی حلال طلب می‌کرد در دفتر سوم مثنوی است (از بیت ۱۴۵۰) و از این جهت شواهدی بر پارالل بودن دفتر ششم با دفتر سوم وجود دارد که در جائی دیگر آن را بیان خواهیم کرد.

آن یکی بیچارهٔ مفلس ز درد
که ز بی چیزی هزاران زهر خورد
لابه کردی در نماز و در دعا
کای خداوند و نگهبانِ رعا
بی ز جهدی آفریدی مر مرا
بی فین من روزی ام ده زین سرا
(ب ۱۸۳۴-۱۸۳۶)

در گفتمان هشتم در استمرار وصول به توحید صفات بر غلبه بر خم صد رنگی و یک رنگ شدن تأکید می‌شود. با تأسی به صفات معنوی حضرت مصطفی تاریکی وجود سالک به نور مبدل می‌شود.

آنچنانک از صقلِ نورِ مصطفی
از جهود و مُشرک و ترسا و مُغ
صد هزاران سایه کوتاه و دراز
شد یکی در نورِ آن خورشید راز
نه درازی ماند نه کوتاه نه پهن
گونه گونه سایه در خورشید رهن
(ب ۱۸۶۱-۱۸۶۴)

و بیان می‌شود که گنج حقیقت درون انسان است نه بیرون آن. من عرف نفسه فقد عرف ربه را بخوان و عمل کن با تانی و تأمل. و گنج حقیقت با «جاهدوا فینا» حاصل شود نه با جاهدوا عتًا. حقیقت انسان کامل بر کل جهان محیط است.

آنچه حقّ است اقرب از حبل الورد
تو فگنده تیرِ فکرت را بعید
ای کمان و تیرها بر ساخته
صید نزدیک و تو دور انداخته
هر که دور اندازتر او دورتر
وز چنین گنج است او مهجورتر
(ب ۲۳۵۳-۲۳۵۵)

فلسفی خود را از اندیشه بگشت
 گو بدو چندانکه افزون می‌دود
 جاهدوا فینا بگفت آن شهریار
 جاهدوا عتّا نگفت ای بی‌قرار

(ب ۲۳۵۶-۲۳۵۸)

سالکان دل را به نور الهی روشن می‌کنند و با نفس مجاهدت می‌کنند و صدرنشینان جهان آخرت هستند، تا فنای صفاتی کامل نشده است سالک در حالت خفض و رفع یا خوف و رجاست. قبله عارف بود نور وصال - قبله زاهد بود یزدان بر - قبله معنی‌وران صبر و درنگ - قبله باطن نشینان ذوالمنن، در مقابل این صفات متعالی عارفان بالله صفات پست غیر اهل‌الله بیان می‌شود تا از طریق بررسی تطبیقی فهم بهتری حاصل شود. قبله عبدالبطون شد سفره‌ای - قبله عقل مُفَلِّسِف شد خیال - قبله مطمع بود همیان زر - قبله صورت پرسیان نقش رنگ - قبله ظاهر پرستان روی زن. (ب ۱۸۹۶-۱۹۰۰). از خداوند به کریم - خافض - رافع - و یاد شده است که متناسب با موضوع فنا در توحید صفات می‌باشد.

گفتمان پنجم آغاز بلوک دوم است که به بررسی توحید صفات می‌پردازد و گفتمان هشتم پایان بلوک دوم است. حضرت مصطفی در هر دو گفتمان بعنوان فرد اعلاّی فنا در توحید صفات معرفی می‌شود که با دم قدسی خود سالکان طریقت دوست را متصف به صفات حضرت محبوب می‌نماید.

پارالل گفتمان ششم و هفتم دفتر ششم مثنوی مولوی
 گفتمان ششم در پارالل تکاملی تفصیلی است با گفتمان هفتم.
 گفتمان ششم متشکل از ابیات ۱۲۲۲-۱۲۹۲ در قالب ۵ بخش می‌باشد که دارای اتحاد حکایتی - موضوعی‌اند.

بود کمپیری نود ساله گلان
 چون سر سفره رخ او توی توی
 ریخت دندانهاش و مو چون شیر شد
 عشق شوی و شهوت و حرص تمام
 مرغ بی‌هنگام و راه ره‌هی
 عاشق میدان و اسب و پای نی
 پُر تشنّج روی و رنگش زعفران
 لیک در وی مانده عشق شوی
 قد کمان و هر جسش تغییر شد
 عشق صید و پاره پاره گشته دام
 آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی
 عاشق زمر و لب و سُرناّی نی
 (ب ۱۲۲۲-۱۲۲۷)

«داستان آن عجزه که روی زشت خویشتن را جندره و گلگونه می ساخت و ساخته نمی شد و پذیرا نمی آمد». داستان اصلی گفتمان ششم است و دو قصه «آن درویش که گیلانی را دعا کرد» و «قصه درویش کی از آن خانه هرچه می خواست می گفت نیست» - قصه های حمایتی داستان اصلی اند که برای فهم بهتر پیام داستان اصلی آمده اند. عجزه سمبل کسانی است که باطنی زشت دارند اما می کوشند که ظاهری زیبا از خود سازند. در گفتمان ششم، ضرورت مبدل شدن سالک به صفات الهی بیان می شود. سینه باید صیقل یابد تا تبدیل صفاتی حاصل شود.

صیقلی کن یک دو روزی سینه را	دستر خود ساز آن آینه را
که ز سایه یوسف صاحب قران	شد زلیخای عجز از سر جوان
می شود مُبَدَل به خورشید تموز	آن مزاج بارد بَرْدُ الْعَجُوز
می شود مُبَدَل به سوزِ مَرِّمِی	شاخ لب خشکی به نَخْلِ خُرْمِی

(ب ۱۲۸۷-۱۲۹۰)

و این امر یعنی فنای صفاتی برای همه میسور است چونکه هیچ قلبی پیش او مردود نیست.

مولانا در این حکایت عرفا را به «باز شکاری»، «طاووس»، «طوطی»، «بلبل»، «هدهد» و «لک لک» تشبیه می کند. و به حضرت «یوسف و مریم» بسان نمونه هایی از اولیای الهی اشاره می کند که در سایه تبدیل صفاتی خود به اذن الهی قادر به «مبدل» کردن صفات دیگران شده اند. به صفت «کریم» بودن خدا اشاره می شود (نک: ابیات ۱۲۵۹-۱۲۶۷). در این حکایت همچنین توصیف کسانی می شود که با وجود زشتی باطن می کوشند که ظاهری آراسته بسازند و انذار می دهد از عشق و شهوت جنسی و حرص دنیوی («فرج و زر»، ب ۱۲۳۲) در ایام فرتوتی و پیر شدن و واصل نشدن که در این وقت او عجزه ای کهنسال و بی مایه است. (ب ۱۲۴۴) و هر آن کس که خانه درونش متصف به صفات الهی نباشد به مثابه مستراح است که مناسب ریدن است اگر چه ظاهری زیبا و باشکوه نیز داشته باشد.

چون در اینجا نیست وجه زیستن	بر چنین خانه نباید ریستن
چون نه ای بازی که گیری تو شکار	دست آموزِ شکارِ شهریار
نیستی طاووس با صد نقش بند	که به نقشت چشمها روشن کنند

(ب ۱۲۵۸)

مشوی پژوهشی / ساختار کلی دفتر ششم مشوی مولوی

هم نه ای طوطی که چون قندت دهند
هم نه ای بلبل که عاشقوار زار
هم نه ای هُدهُد که پَیکِها کنی
در چه کاری تو و بهرِ چت خرنند
زین دکانِ با مِکاسان برترآ
کاله‌ای که هیچ خلقتش ننگرید
هیچ قلبی پیش او مردود نیست

گوش سویی گفَت شیرینت نهند
خوش بنالی در چمن یا لاله‌زار
نه چو لک لک که وطن بالا کنی
تو چه مرغی و ترا با چه خورند
تا دکانِ فضل کالهُ اشترای
از خلاقَت آن کریم آن را خرید
زآنکه قصدش از خریدن سود نیست

(ب ۱۲۵۹-۱۲۶۷)

گفتمان هفتم متشکل از ابیات ۱۲۹۳-۱۸۳۳ در قالب ۲۰ بخش می‌باشد که دارای اتحاد حکایتی - موضوعی اند.

«حکایت آن رنجور کی طیب درو امید صحت ندید»

آن یکی رنجور شد سویی طیب
که ز نَبُض آگه شوی بر حالِ دل
چونکه دل غیب است خواهی زو مثال
زو بگو که با دل استش اتّصال

در گفتمان هفتم «حکایت آن رنجور که طیب در او امید صحت ندید» حکایت اصلی است اما برای فهم بهتر جوانب مختلف آن دو حکایت «سلطان محمود و غلام هندو» و «درذی و ترک» را در دل آن می‌آورد. مولانا در رابطه با مسئله وارونه بینی اهل دنیا که در حکایت اصلی مطرح کرده است حکایت سلطان محمود را از مصیبت‌نامه پیش کسوت خود حضرت عطار نیشابوری می‌آورد. و در رابطه با مسئله شرور که در حکایت اصلی مطرح می‌شود حکایت درذی و ترک و تمثیلی دیگر را می‌آورد. این گفتمان از پر نکته‌ترین داستان‌های مثنوی است. شاکی سمبل سالک مبتدی و قاضی سمبل پیر و سلطان محمود کنایه از مقام فنای عارفانه می‌باشند. در گفتمان هفتم مولانا می‌گوید فنای صفاتی با تآسی به انبیا و اولیای الهی میسر می‌شود نه با پیروی از عقل جزئی و دانش‌های ظاهری و حصولی. «عاقبت بینی و آخرت بینی» «صفات واجب مقدماتی» فنای توحید صفاتی است. سرچشمه اصلی الطاف خدا فقط در مرتبه فنا آشکار می‌شود.

زآنکه کان و مخزن صنع خدا
نیست غیر نیستی در انجلا

(ب ۱۳۶۷)

مرگ اختیاری اسباب غنی شدن سالک در دستگاه الهی می‌شود و فقر عارفانه مقدمه فنا است. سالک وقتی فقیر الی‌الله و غنی عن ماسوی‌الله شد و فقر عارفانه او به کمال رسید آن وقت فانی در حضرت حق می‌گردد و به مقام فنا واصل می‌شود. و هر کس که به حقیقت فقر و فنا بیشتر رسیده باشد لیاقت بیشتری دارد که مجلای حضرت حق شود. و از این رو درویشان از همگان پیشی گرفته‌اند. فقر عارفانه یکی از مباحث کلیدی گفتمان هفتم است.

جمله استادان پی اظهار کار	نیستی جویند و جای انکسار
لاجرم استاد استادان صمد	کارگاهش نیستی و لا بُد
هر کجا این نیستی افزون تر است	کار حق و کارگاهش آن سر است
نیستی چون هست بالاین طبیق	بر همه بردند درویشان سبِق

(ب ۱۴۶۸-۱۴۷۱)

صبر در سلوک معنوی از شروط وصول به فناست. صبر هم صفت و هم مقام سلوکی است. از خداوند به عنوان «شاه غرب و شرق» و «بحر» (دریا)، «شاه»، «استاد استادان»، «جواد» و از حضرت محمد به عنوان «سپهدار بشر» در گفتمان هفتم یاد شده است. اصل وجود آدمی «نظر» کردن به سلطان وجود است که حقیقت مطلق است.

هین بین کز تو نظر آید به کار	باقیت شحمی و لحمی پود و تار
شحم تو در شمعها نفزود تاب	لحم تو مخمور را نآمد کباب
در گداز این جمله تن را در بصر	در نظر رَو در نظر رَو در نظر
یک نظر دو گز همی بیند ز راه	یک نظر دو کَوَن دید و روی شاه
در میان این دو فرقی بی‌شمار	سُرمه جُو وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّرار

(ب ۱۴۶۱-۱۴۶۵)

وقتی سالک با نظر و بصیرت، خورشید جاودان حقیقت را می‌بیند آن وقت در یک قطره مجموعه دریا را مشاهده می‌کند. یعنی می‌تواند کثرات را به واحد ارجاع دهد و آن وقت است که از «موحدین» می‌گردد. چونکه آنکه نمی‌تواند کثرات را به واحد ارجاع دهد مشرک است. البته فیلسوف می‌داند و عارف می‌بیند کثرت در وحدت و وحدت در کثرت را و این است رمز برتری عارف بر فیلسوف و متکلم و فقیه. چون جنس معرفت عارف «شهودی و دیدنی» است و جنس معارف غیر «حصولی و دانستنی» است. چشمها چون شد گذاره نور اوست مغزها می‌بیند او در عین پوست

ببند اندر ذره خورشید بقا ببند اندر قطره کُل بحر را

(ب ۱۴۸۱-۱۴۸۲)

مولانا در این گفتمان است که شعر معروف خود را در معرفی جوهر اصلی کتابش بیان کرده است. او می‌گوید که: همه حکایات، تمثیل‌ها، استعارات، طنزها و تعالیم نظری و عملی که در مثنوی آمده است هیچیک هدف اصلی نیست بلکه مثنوی کتاب «نیستی» است و «هستی»، «مثنوی کتاب توحید است» و لاغیر. لذا بحق است که مثنوی معنوی حضرت مولانا را «توحیدنامه» بخوانیم.

هر دکانی راست سودایی دگر مثنوی دگان فقر است ای پسر

(ب ۱۵۲۵)

«مثنوی ما دکان وحدت» است غیر واحد هر چه بینی آن بُت است

(ب ۱۵۲۸)

یکی از مستندات شیعه بودن مولانا در این گفتمان است. آنجا که مولانا نبی اکرم حضرت مصطفی را معصوم می‌خواند، چرا که معصوم بودن انبیا و ختم الرسل از مختصات تشیع است.

زانکه ما یَنطق رَسولُ بِالْهُوی کئی هوا زاید ز معصوم خدا
خویشتن را ساز مَنطیقی ز حال تا نگردی همچو من سخره مقال

(ب ۱۶۰۱-۱۶۰۲)

عارف عاشقانه به مقام فنا واصل می‌شود و به مرگ‌های متوالی در راه عشق عاشق است. در اینجا به فنای بعد الفنا اشاره می‌شود.

والله از عشقی وجود جان پرست کُشته بر قتل دُوم عاشق تر است.

(ب ۱۵۴۳)

مولانا چگونگی صدور کثرات از مبدأ واحد را تبیینی عارفانه و متفاوت از روش متکلمان و فیلسوفان می‌نماید. او می‌گوید: بی‌قراری عاشقان از آرامش و ناز و ثابت بودن معشوق پدید می‌آید. یعنی وی در چهارچوب نظریه اسماء و تجلی اسماء الله در کاینات و نظریه سریان و جریان بودن عشق در وجود و ارجاع صفات متعدد به ذات واحد مسئله مذکور را تبیین می‌کند. عشق حضرت حق به خود منشاء تجلیات و ظهور کثرات می‌شود. (راجع به برهان محبت و امتیازات و ویژگیهای آن نگاه کنید: آیت الله جوادی آملی، توحید در قرآن، ص: ۸۴-۹۶) البته در ذات و فعل خداوند هیچگونه ضد و همتائی نیست زیرا هستی‌ها همگی از او لباس وجود در پوشیده‌اند.

همچنانکه بی‌قراریِ عاشقان
او چو گُهِ در ناز ثابت آمده
خندهٔ او گریه‌ها انگیخته
این همه چون و چگونه چون زبَد
صِدِّ و نِدِّش نیست در ذات و عمل
ز آن بپوشیدند هستیها حُلَّ

(ب ۱۶۱۴-۱۶۱۸)

موصوف شدن به صفات الهی ممکن است اما یافتن کنه ذات حضرت حق ناممکن. حالات و صفات معنوی عارفان از تجلیات حضرت حق است. مولانا برخی صفات و اصناف پاکان را با اقتباس از قرآن مجید بر می‌شمرد که عبارتند از: صبور، حکیم، صابرين، صادقین، و منفقین. (ب ۱۷۵۰-۱۷۵۱)

هر دو گفتمان در بلوک دوم هستند که راجع به فنا در توحید صفات است. در هر دو گفتمان دو شخصیت با اعمال ناصواب معرفی می‌شوند و موضوع تبدیل صفات پیگیری و به حضرت مریم اشاره می‌شود. اما در گفتمان هفتم به نحو ایجابی و روشنتر و جامعتر مسئله تبدیل مطرح می‌شود. و عارف را ارجاع می‌دهد برای دریابی وصف ذات به طریق انبیا و معجزاتشان. در گفتمان ششم مریم مصداق است اما در گفتمان هفتم مریم مفهوم است یعنی به رزق معنوی اشاره می‌شود. (ب ۱۳۰۷) در گفتمان هفتم طلب حرص معنوی می‌شود که ممدوح است و در مقابل حرص دنیوی مذموم گفتمان ششم است. در گفتمان ششم به یوسف و مریم اشاره می‌شود اما در گفتمان هفتم به تعداد بیشتری از انبیا و با مراتبی بالاتر همچون آدم، ابراهیم، موسی، اسماعیل و احمد (ص) اشاره می‌شود.

چون ز ذات حق بعیدی وصف ذات
باز دانی از رسول و معجزات
(ب ۱۲۹۹)

رابطه و پارالل دفتر ۱ و ۶ مثنوی معنوی مولوی

دفتر ششم جزئی از کل بزرگ مثنوی است، که خود اثر نیز دارای ساختار چند مرحله‌ای و تو در تو می‌باشد. چه شواهدی در دفاع از این نظریه وجود دارد؟ اولاً: مثنوی به شش دفتر تقسیم شده که هر کدام، یک موضوع دارد که مظهر یکی از شش پسر در الهی‌نامه عطار است و طرحی کلی از اثر ارائه می‌دهد. ثانیاً: یک حکایت

عاشقانه از دفتر سوم تا دفتر چهارم مثنوی ادامه می‌یابد که از نظر عملی همانند یک لولا یا واسطه‌ای بین نیمه اول و دوم مثنوی است. لذا اگر اثر را به عنوان آئینه‌ای لولادار در نظر بگیریم، دفترهای اول، دوم و سوم به ترتیب در دفترهای ششم و پنجم و چهارم انعکاس یافته‌اند. این ترتیب صحیح است، زیرا انعکاس متقاطع، آئینه تصویر است.

نفس، موضوع دفتر اول است و از آنجا که وجود نفس در این جهان، به منظور زندگی و عمل در این جهان است؛ نگرش نفس به جهان، شهوانی و پدیدارشناختی است. نفس به طور غریزی میل به دیدن جزء دارد، نه کل. کاربرد روش ادیبانه در حفظ چنین دیدگاهی یکی از عوامل جدایی جزء از کل است، به گونه‌ای که جزءها کاملاً مجزا و قابل شناسایی و از لحاظ روایی و موضوعی نیز مجزا باشند. تجزیه و تحلیل نشان داده که چنین وضعیتی وجود دارد، زیرا با وجود بی‌میلی مولانا گفتمان‌های مجزا به سهولت قابل تشخیص است. البته موضوع دفتر ششم (توحید) کاملاً با موضوع دفتر اول (نفس) متفاوت است. لذا روش ادبی متفاوتی مورد نیاز است که در آن همه چیز با هم مرتبط باشد. دفتر ششم چنین وضعیتی دارد و به نظر می‌رسد یک گفتمان با گفتمان بعدی یکی می‌شود و مرزهای واضح اندکی بین گفتمان‌ها وجود دارد. اگرچه در دفتر اول، جهانی از فرم به عنوان مدل ارائه شده، لیکن در دفتر ششم جهانی فاقد فرم جلوه‌گر شده است. با وجود این، مواردی را می‌توان تشخیص داد که از لحاظ موضوعی با یکدیگر مربوط هستند. در این تحقیق شواهدی مبنی بر پاراللیسم میان متنی بین دفتر اول و ششم ارائه می‌شود که بر مطالعه دقیق‌تر اثر صحنه می‌گذارد.

گفتمان اول دفتر اول، حکایت شاه و کنیزک است. روح، جوهر انسان است که از جهان معنوی فاقد فرم آمده و در هیچ کجا با نفس مرتبط به جهان پدیدارها مرتبط و همراه نیست. اولین حکایت گفتمان نهایی دفتر ششم یعنی «حکایت سه شاهزاده» یا «دژهوش ربا» بی‌شبهت به حکایت شاه و کنیزک نیست. نیکلسون در تفسیر خود می‌نویسد: «موضوع هر دو، هبوط به جهان صورت و تجربیات بعدی سالکی است که در جست و جوی حقیقت است». هدف مولانا نه تنها پارالل این دو گفتمان بوده، بلکه در بیت ۳۶۶۶ دفتر ششم مثنوی، با اشاره به حکایت شاه و کنیزک در اولین گفتمان دفتر اول و اولین حکایت گفتمان نهایی دفتر ششم (حکایت سه شاهزاده)، این پارالل را به خواننده مثنوی می‌شناساند:

ذکر استثنا و حزم ملتوی گفته شد در ابتدای مثنوی

(دفتر ششم - بیت ۳۶۶۶)

همان گونه که در اولین حکایت دفتر اول، طیبیان به سبب نگفتن عبارت «اگر خدا بخواهد» موفق به درمان کنیزک نشدند، شکست شاهزادگان در اولین حکایت گفتمان نهایی دفتر ششم نیز، به علت عدم به کارگیری همین عبارت بود. مولانا برخی از ابیات این حکایت را به روش غلط طیبیان اختصاص داده که از بیان عبارت «اگر خدا بخواهد» غفلت کردند و خواننده را نیز به سبب عدم درک، در همان رده قرار می‌دهد. لیکن پاراللیسم در اینجا پایان نمی‌یابد: علی (ع) سمبل «انسان کامل» موضوع مشترک پاراللیسم بین گفتمان اول و دوازدهم دفتر اول است. در دفتر ششم نیز بخشی از حکایت پایانی به حدیثی از پیامبر (ص) اختصاص یافته که: هر کس من ولی و مولای او هستم، علی هم ولی و مولای اوست». افزون بر این، هر دو حکایت شامل مثال‌های متعدد درباره نقش اصلی ولی است. اما مهم‌تر از همه، نقش عشق است که بین دو گفتمان، رابطه اساسی برقرار می‌کند. در گفتمان آغازین مثنوی در بخش مرکزی اصلی بیان شده؛ «عشق بشری و عشق الهی هر دو، ما را به جهان معنوی رهنمون می‌شود». گفتمان پایانی دفتر ششم نیز حاوی مثال‌هایی از این نوع است. عشق در دفتر اول، طیبی بزرگ و تطهیرکننده نفس و در این بخش از دفتر ششم، قدرت کلی عظیمی است که حتی جهنم از آن در هراس است:

ز آتش عشق از این ورای صفی می‌شود دوزخ ضعیف و مُنطقی

(دفتر ششم، بیت ۴۶۰۸)

برخی از مفسران مثنوی نیز به این پاراللیسم توجه کرده‌اند. (جلال الدین همایی، تفسیر داستان قلعه ذات الصور، عبدالحسین زرین‌کوب، سر نی، ص ۶۳-۶۴).

گفتمان دوم دفتر اول (ابیات ۷۳۸-۳۲۴) و گفتمان یازدهم دفتر ششم (ابیات ۳۰۱۴-۳۵۸۲)، گفتمان‌های بعدی هستند که در پارالل با یکدیگر می‌باشند. موضوع اصلی اولیه گفتمان دوم دویینی / احوال بودن، حسادت، مکر، فریب، کثرت، عدم وحدت، پیامبران موسی و عیسی (ع) و محمد (ص)، یک شاه و یک وزیر بود. اشاره شد که جنبه زندگی‌نامه شخصی در این گفتمان قوی است، و احتمالاً مربوط به حسادت مریدان مولانا به سبب هم‌نشینی او با شمس‌الدین تبریزی بوده که منجر به از بین رفتن وحدت و هم‌بستگی ظاهری و باطنی مریدان او گردیده است. گفتمان یازدهم دفتر ششم درباره درویش فقیری است که بدهی بسیار دارد اما نگران نیست، زیرا به بخشندگی خواجه‌ای در تبریز امید دارد. او به تبریز می‌رود و از مرگ آن خواجه به

شدت ناراحت می‌شود. جوانمردی به گردآوری کمک‌هایی از اهالی شهر می‌پردازد، اما در اثر عدم یاری آنها مبلغ مورد نیاز فراهم نمی‌گردد. درویش و جوانمرد بر سر مزار خواجه رفته، سپس شب را در خانه آن جوانمرد به سر می‌برند. در عالم رویا خواجه به آن جوانمرد گوید در زمان حیات خویش، جواهراتی را به درویش اختصاص داده و او را از محل اختفای آنها آگاه می‌کند. به سهولت می‌توان دریافت که این حکایت در واقع، ادامه زندگی نامه شخصی گفتمان دوم دفتر اول است. زیرا به احتمال زیاد، مولانا پس از ناپدید شدن و مرگ احتمالی شمس، چنین وضعیتی را تجربه کرده است. اگر این مسئله محقق گردد، می‌توان پاراللیسم بیشتری نیز یافت. بخش دوم گفتمان یازدهم دفتر ششم درباره پادشاهی است که زمانی در قلعه حکمرانی خویش مورد حمله جعفر واقع می‌شود و در مشورت با وزیر، او شاه را به تسلیم فرا می‌خواند، زیرا جعفر از امدادهای الهی بهره‌مند می‌شده و روح او از متابعت و جمعیت خاطر قوی (ناشی از الطاف الهی) برخوردار بوده است. بخش پنجم شامل مثالی درباره یک مرد دوپین است. بخش‌های هفتم و هشتم در مورد حسادت به خاطر اسبی است که سرانجام وزیر خوارزمشاه آن را به صاحبش باز می‌گرداند. سپس غیرت حق در صورت توجه بنده به غیر حق مطرح می‌شود. حق تعالی نه تنها منشا همه غیرت‌هاست، که منشا اصل همه مکرها و فریب‌ها نیز هست. به این ترتیب همه موضوعات اصلی گفتمان دوم دفتر اول، در گفتمان یازدهم دفتر ششم تکامل می‌یابد.

پاراللیسم گفتمان سوم دفتر اول و گفتمان دهم دفتر ششم در موضوع جنسیات است. این موضوع اصلی هر دو گفتمان است، اگرچه گفتمان دهم سرانجام هم‌نشینی دو غیر هم جنس را در «حکایت قورباغه و موش» به تصویر می‌کشد. این سرانجام در گفتمان سوم دفتر اول پیش‌بینی شده است. پاراللیسم گفتمان چهارم دفتر اول و گفتمان نهم دفتر ششم در موضوع شریک شدن یا شریک نشدن در غذا و این مسئله است که چه کسی، چه چیزی باید بخورد. در دفتر ششم، حکایتی درباره حلوا خوردن یک مسلمان، یک مسیحی و یک یهودی است و بخش پنجم نیز با موضوع «دلکک» به آن ضمیمه شده، با این پیام اخلاقی که قبل از شراکت، لحظه‌ای باید تأمل کرد. با بهره‌گیری از پیام‌های دفتر ششم در دفتر اول، شیر مغرور و خودپسند می‌بایست در بدو ورود خرگوش او را بخورد و یا قبل از جهیدن در چاه، با دقت و تأمل بیندیشد. البته سطح اشتراک عمیق‌تری نیز بین این دو گفتمان وجود دارد: مشاهده مستقیم و بی‌واسطه موقعیت‌ها و آن چه مانع از این رویت می‌گردد:

خود هنر آن دان که دید آتش عیان نَه كَيْ دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانُ

دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵

عُلُّلٌ و طاق و طُرُنْب و گیر و دار که نمی‌بینم، مرا معذور دار

دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

به این ترتیب می‌توان پاراللیسم انعکاس متقاطع میان متنی بین دفتر اول و ششم را به نوعی تفسیری بر موضوعات و موقعیت‌های دفتر ششم از منظر توحید در نظر گرفت. ابیات دفتر ششم مورد بررسی قرار گرفته و پاراللیسم عمده و قابل توجهی بین آنها و دفتر اول اثبات شده است. این بررسی به طور مقدماتی تأیید و اثبات می‌کند که سازمان‌دهی بزرگ‌تری از سازمان‌دهی هر دفتر وجود دارد که سازمان‌دهی مثنوی به عنوان یک کل است.

جمع‌بندی

مولانا در دفتر ششم به «ولایت‌الله» و «ولی‌الله» شدن پرداخته است. وی کمال حقیقی انسان را فانی شدن در ذات حضرت محبوب یگانه و بقا در وجود باقی (هو الباقی) او می‌داند. وصول به این مقام رفیع با نردبان عشق میسر است. معنای ولایت آن است که انسان به مقامی شهودی و وجودی برسد که عالم و آدم را تحت تدبیر خداوند تبارک و تعالی «ببیند». انسانی که از خود فانی است تحت ولایت توحید است. انسان وقتی به این مقام واصل می‌شود که استقلال و احوال خود را نیز نبیند. و در این مقام است که می‌تواند بگوید «إِنَّ وَلِيَّ اللَّهِ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَ هُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (سوره اعراف، ۱۹۶). این ولایت که انسان در تحت تدبیر خداوند باشد و فعل و صفت و ذات او را حضرت حق تدبیر کند و لاغیر مخصوص انبیا نیست بلکه ولایت امری است عام و مشکک که باب آن برای ابد به روی انسان‌ها باز است. (اللهم رزقنا).

دفتر ششم با رویکرد کل‌نگرانه (Synoptic) از ۱۲ گفتمان و سه بلوک تشکیل شده است. چهار گفتمان اول بلوک اول و گفتمان‌های پنجم تا هشتم بلوک دوم و گفتمان‌های نهم تا دوازدهم بلوک سوم را تشکیل می‌دهند. بلوک اول عمدتاً به بررسی توحید فعل (استهلاک اراده سالک در اراده حضرت محبوب) و بلوک دوم به بررسی توحید صفات (فانی شدن صفات در اوصاف الهی) و بلوک سوم به توحید ذات یا فنای کامل سالک در ذات وجود حضرت حق می‌پردازد یعنی همه ذوات و وجودات را فانی در آن وجود

مطلق بسیط و ذات صرف ببیند و ذاتی را جز ذات اقدس الهی نبیند. (وحده، وحده،
وحده)

به بیانی دیگر دفتر ششم به بررسی چگونگی گذار از مراتب مختلف فنا در توحید و
وصول به مقام ولی الهی می‌پردازد. «و من کان یرجوا لقاء الله فانّ اجل الله لاتٍ» (سوره
عنکبوت، ۵)

والسلام علی من اتبع الهدی و ان الحمد لله رب العالمین

اکتبر ۲۰۰۷ - مهر ۱۳۸۶ - شوال ۱۴۲۸

دانشگاه لندن

پی‌نوشت‌ها

۱. نک: اقوال و افکار بزرگان غربی و شرقی را راجع به عدم ساختار در مثنوی در منابع ذیل:

- 1-1. Brown, E G, *A Literary History of Persia*, Vollume II, Cambridge University Press, 1951, p. 520.
- 1-2. Chittick, W C, *The Sufi Path of love*, Albany, SUNY Press, 1983, p. 6.
- 1-3. Arberry, A J, *Tales from the Masnavi*, Richmond, Curzon Press, 1993, p. 11.
- 1-4. Quoted in Lewis, F D, *Rumi Past and Present*, East and West, Oxford, one world Publication, 2000, p. 542 from the first edition of the encyclopedia of islam.
- 1-5. Rypka, J. *History of Iranjan Literature*, Dordrecht, D Reidel Publication, 1968, p. 241.
- 1-6. Schimmel, A, *The Triumphal Sun*. London, Fine Books, 1978, p. 35.

۷-۱. اقوالی از اندیشمندان ایرانی درباره مثنوی:

«درست است که مثنوی طرح و تبویب پیش پرداخته‌ای ندارد و توالی مطالب آن تابع جریان سیال
ذهن گوینده و اقتضای مجاسی است که مثنوی به جهت مستمعان معدود آن املاء و تقریر می‌شود.»
(عبدالحسین زرین‌کوب، سیر نی، جلد اول، انتشارات علمی، تهران، ۱۹۸۵، ص ۴۷).
«مثنوی محصول ذهن رام نشده و وحشی مولاناست. در آفرینش آن هیچ تصنع و تکلیف و ملاحظه
و قیدی به چشم نمی‌خورد، مولوی حتی در پاره‌ای موارد ملاحظه مخاطبان خود را هم نمی‌کند و
بی‌پروا و بی‌مهار و طبیعت‌وار همان طور که چشمه‌ای از دل زمین می‌جوشد، سخن می‌گوید و
اندیشه‌های خود را عرضه می‌کند و قافیه‌اندیشی چنان که خود او می‌گوید، نزد او جایی و بهای
ندارد.» (عبدالکریم سروش، قمار عاشقانه شمس و مولانا، موسسه فرهنگی صراط، تهران، ۱۹۹۰،
ص ۳۲).

«مولوی مثنوی را فی البداهه سروده است» (بدیع الزمان فروزانفر، رساله تحقیق در احوال و زندگانی مولانا، نسخه تجدیدنظر شده، انتشارات زوار، تهران، ۱۹۵۴، صفحه ۱۰۸).

«مشکل بزرگ مطالعه رومی حاصل روش او در شرح و تبیین است. در مثنوی رشته‌های از موضوعات گوناگون یکدیگر را قطع می‌کنند و همانند بنایی آشفته و مغشوش در هم تنیده‌اند که پی‌گیری آن نیازمند صبوری است. او رؤوس افکار و عقاید و احساسات خویش را بدون سیستم، در رشته‌ای سست از حکایتی غیر قابل اهمیت بیان کرده است». (عبدالحکیم خلیفه، متافزیک‌های رومی، لاهور، ۱۹۶۵، صفحه ۳).

«این کتاب رشته‌ای از حکایات بدون نظم است که روایت زندگی است و ارشادات و تأملاتی نیز ضمیمه آن‌هاست». (محمدعلی اسلامی ندوشن، باغ سبز عشق، تهران، ۱۹۸۸، صفحه ۱۱۰).

۲. ارجاع به مقالات سایمون ویتمن، دکتر صفوی و دکتر علوی در کتاب اندیشه‌های رومی (*Rumi's Thought*) و مجله (*Transcendent Philosophy*) لندن - سپتامبر ۲۰۰۳ و ۲۰۰۵ و دکتر صفوی / ساختار دفتر سوم مثنوی، استانبول می ۲۰۰۷.

۳. ساختارشناسی دفتر ششم مثنوی مولوی در ادامه تحقیقی است که توسط اینجانب پیرامون دفتر اول و سوم و خانم دکتر مهوش السادات علوی در مورد ساختار دفتر دوم با یاری آقای سایمون ویتمن، طی سالهای ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۵ میلادی در دانشگاه لندن صورت گرفته است.

منابع

۱. مولوی جلال الدین، مثنوی معنوی، تصحیح: نیکلسون، تهران، ۱۳۶۰.
۲. سبزواری، ملاهادی، شرح مثنوی، تصحیح: مصطفی، تهران، ۱۳۷۱.
۳. گوهرین، سید صادق، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، تهران، ۱۳۵۴.
۴. آشتیانی، میرزا مهدی، اساس التوحید، تهران، ۱۳۶۰.
۵. علامه طباطبائی، محمدحسین، رساله الولایه، قم، ۱۳۵۰.
۶. همائی، جلال‌الدین، تفسیر مثنوی مولوی، تهران، ۱۳۴۹.
۷. آیت‌الله جوادی آملی، عبدالله، توحید در قرآن، قم، ۱۳۸۳.
8. Safavi. Seyed. G. *Rumi's Thought*, 2003
9. Simon Weightman, M. Alavi. Safavi. Seyed. G. in: "Transcendent Philosophy Journal". Sept. 2003. London.
10. Safavi. Seyed. G. & Alavi. M. in: "Transcendent Philosophy Journal". Dec 2005. London.
11. Seyed G Safavi, *The Structure of Rumi's Mathnawi*, London, 2006.

The Synoptic View of Book Six in Rumi's Mathnawi

- Discourse 1. Verses: 129-434, How an inquirer asked about a bird ...
- Discourse 2. Verses: 435-592, Story about Fowler who had wrapped himself in grass ...
- Discourse 3. Verses: 593-887, Story of the Lover who, in hope of the of the tryst promised him by his beloved ...
- Discourse 4. Verses: 888-1110, The story of BilL'S crying "One! One" in the heat of the Hijaz ...
- Discourse 5. Verses: 1111-1221, Story of Hilal, who was a devoted servant to God.
- Discourse 6. Verses: 1222-1292, Story of the old woman who used to depilate and rouge her ugly face.
- Discourse 7. Verses: 1293-1833, Story of the sick man of whose recovery the physician despaired.
- Discourse 8. Verses: 1834-2375, The remainder of the Story of the fakir who desire his daily bread without work as a means.
- Discourse 9. Verses: 2376-2509, Story of the three travelers-a Muslim, a Christian, and a Jew...
- Discourse 10. Verses: 2510-2973, How the Sayyid, the king of Ternid, proclaimed that he would give robes of honour and horses and slave...
- Link Section: Verses: 2974-3013, Story of 'Adbu'l-Ghawth
- Discourse 11. Verses: 3014-3582, Story of the man had an allowance from the Police Inspector of Tabriz ...
- Discourse 12. Verses: 3583-4915, Story of the king who enjoined his three sons, ...